

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۰ جولای ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۴۰

به ادامه گذشته:

به دنبال ضربتی که "حسین جاسوس" سازمان را از بابت ضایع ساختن سلاح و مهمات به ارزش میلیونها دالرزد و از آن گذشته یکی از سرسخت ترین دشمنان مردم افغانستان یعنی گلبدین را با آن مسلح ساخت، به صورت رسمی الی آمدنش به پاکستان دیگر خبری از وی نیست. تا جایی که از برخی گزارشات و اسناد باقی مانده از آن زمان هم بر می آید، حسین خاین بعد از آن که از نزد اعضای حزب گلبدین رها گردید، تمام نامه های رفقای کمیته مرکزی به خصوص شخص رفیق "رضاء" را که آن کار زیر مسؤولیت وی انجام گرفته و در پولینوم دوم کنگره اول سازمان در عقرب سال ۵۹ به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و از وی خواسته شده بود، تا در زمینه گزارش کاملی تهیه دارد، نیز بی جواب گذاشته بود.

مگر گزارشاتی را که بعد ها نهاد های مربوط سازمان تهیه نمود، نمایانگر آن است که "حسین جاسوس" در تمام مدتی که با سازمان تماس نداشته و از پاسخ گوئی فرار می نمود، از طریق دیگری در صدد آن بوده تا سازمان را به نابودی بکشاند. چنانچه همان تحقیقات که بر مبنای آن "بخش غرجستان سازمان" ضمن کنفرانسی "حسین" را "خاین" دانسته، اخراجش را از سازمان اعلام داشت، واضح می سازد که "حسین جاسوس" از اوایل سال ۶۰ به صورت غیر مستقیم، با سوء استفاده از روابط ملیتی و قومی، بدون آن که زنده یاد رفیق "رضاء" متوجه شده باشد، یکی از جواسیس کارکشته خاد کشتمند را، سر راه آنها قرار داده و به اصطلاح زیر نام آن که با برادر "رضاء" می خواهد نامزد شود پای آنها را به خانه زنده یاد رفیق "رضاء" باز نموده است.

این که زنده یاد رفیق "رضاء" با شجاعت و حوصله مندی کم نظیری شکنجه های دشمن را تحمل نموده و سرانجام در مسلخ استبداد و تجاوز روس به خون کشانیده شد، مانع از آن نمی گردد تا گفته شود که آن زنده یاد در آن زمینه چندین اشتباه مرکبار و غیر قابل بخشایش را مرتکب شده است.

از آنجائی که معلوم نیست که آیا آن رفیق از نقشه "حسین جاسوس" بوئی برده است و یا خیر، نمی خواهم بنویسم که نخستین اشتباهش دوباره راه دادن "حسین جاسوس" به دور و بر خود است، مگر این نکته را گذشته از یک عنصر سیاسی فعال، آنهم در سطح فردی که مسؤول امور فرهنگی سازمان بوده و در محل زندگانی خود، چاپخانه و تمام وسایل طباعتی سازمان را مخفی نموده است، بلکه حتا افراد عادی سازمان و حتا مردم عادی باید بفهمند که در چنان شرایطی وقتی یک دختری که گویا هم از حسن و جمال و هم از کار و کمال و درس و تعلیم، به درجات مختلف نسبت به برادرش برتری داشته حتا به حساب اسلامی اصل کفایت هم ازدواج شان را زیر سؤال می برد، چرا باید بخواهد با برادرش ازدواج نماید؟ وقتی در چنان مواردی نخستین احتمال، داشتن یک تعهد انقلابی، در چشمسرس قرار نداشته باشد، باید به صورت عاجل نقطه مقابل آن یعنی امکان نفوذ خاد ذهن انسان را جلب نماید. کاری که با تأسف زنده یاد "رضاء" به آن نیندیشید. از آن گذشته، گیریم که پای منطق لنگ شده و توسن عشق "لیلی - مجنون" جدیدی را سواری داده باشد، به چه حقی چنان کسی را به خانه سازمانی آنها با چنان اهمیتی راه باید داد؟ در همان خانه محفل خویشخوری و عروسی برگزار کرده و به گفته مردم "عالی* و موالی و حسن دیوالی" را در آن خانه راه داد؟

به هر صورت وقتی مرکز کمیته فرهنگی "ساما" و به دنبال آن، اکثریت مرکزیت "ساما" دستگیر می گردند و به فکر "حسین جاسوس" از کسانی که از دوسیه قبلی اش اطلاع داشتند، کسی باقی نمی ماند، به فکر می افتد تا دوباره خود را به سازمان رسانیده و وظایف ناتکمیلش را تکمیل نماید.

این درست زمانیست که بعد از لغزش بخشهایی از سازمان به دامن دشمن، درفش مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی به همت و درایت زنده یاد "رهبر" و رفقای جانبازش برافراشته گردیده، و تلاش صورت می گیرد، تا با بیرون کشیدن آنها از کام نهنگ، از هویت و شخصیت مبارزاتی ساما، جنبش چپ، جنبش آزادیبخش ملی در سطح عام و تاریخ حماسی کشور دفاع نمایند.

زمستان سال ۱۳۶۰ است، زنده یاد "رهبر" با فامیلش که به تازگی از داخل آمده است در "شاهین تاون" پشاور زندگانی می نماید، اسپستانت کمیته که نوشتم در سال ۵۸ به وسیله داکتر صاحب "ع" بنیان گذاشته شده بود، با آن که دیگر از طرف هیچ منبعی کمک دریافت نمی داشت و مصارفش به صورت مطلق بردوش سازمان افتاده بود، در همان نزدیکی خانه زنده یاد "رهبر"، به وسیله انجنیر "ا". معروف به حاجی کربلانی، اداره می گردد. تازه اندیشهها که از جانبی نمی توانند با حاجی کربلانی جور بیایند و از طرف دیگر می خواهند هرچه بیشتر مستقلانه کار نمایند، با آن که یکی دو خانه شخصی را به کرایه گرفته اند و در واقع دیگر در اسپستانت کمیته زندگانی نمی نمایند، اما روزانه به آنجا آمده برخی از کارهای شان را نظم می دهند.

این قلم، بنا بر انجام وظایف عیدیه، با وجود محل اقامت در کبابیان، همیشه بین کوارتر های سازمان در رفت و آمد می باشم. در یکی از روزها- افسوس که کتابچه خاطراتم از طرف نوکران امپریالیزم توقیف گردیده و رنه روز آن را هم می نوشتم- وقتی سری به اسپستانت کمیته زدم، در آنجا با یک چهره جدید برخورد نمودم.

جوانی کوتاه قد- از من هم کوتاه تر- با عینک ذره بینی ضخیم، اما سخت معاشرتی و خوش برخورد. از آنهایی که به گفته مردم "با فرض زبان می تواند محمد حنیفه غازی را هم از غار بیرون نماید". جالب ترین خصوصیت

نامبرده زود جوش بودن و خود را به زودی آشنا و بردار با افراد ساختن بود. صفاتی که از یک سو برای یک انقلابی که کار علنی می کند، یکی از بزرگترین ممیزات به شمار می رود و از طرف دیگر، برای یک جاسوس حرفه ئی از اولین درسهای مسلکی اش به شمار می آید.

این شخص که انجنیر "قادر" نامیده می شد و گویا تورن و از مردمان هزاره اهل غزنی بود، با دهن پرخنده و با کمال مهارت یک داستان را زمزمه می نمود:

"رفیق حسین چنین کرد، رفیق حسین چنان کرد، با صدا ماهی را در دریا و پرنده را در هوا رام نمود و ..." با تأسف مسؤل اسپستانت کمیته "حاجی کربلائی" با آن که آدم دبیل و اپنی نبود، مگر از این تبلیغات آن قدر راضی و شاد به نظر می رسید، که کم بود خودش به سخنگوی "حسین ..." تبدیل شود، وپروسی که مانع درست اندیشیدن حاجی کربلائی هم شده بود همان، وپروسی بود که پای "رضاء" را به پلچرخ و پولیگون باز نموده بود، یعنی راسیزم و نژاد گرایی.

هنوز افراد از زیر نفوذ تبلیغات انجنیر "قادر" و شوک آن بیرون نشده بودند، که بار دیگر تبلیغات جدی تری غرض "سودای" مال بنجل خاد آغاز یافت. این بار مبلغ فردی بود به نام "انجنیر حیرت" که گویا از کابل آمده ضمن خواندن نوحه، دیباچه و بارسینه برای کمیته مرکزی زندانی، از کرامات "حسین" و دم مسیحائی وی در انجام کار ها داد سخن می داد. همزمان با آن "صادق دنی" نیز خود را به پشاور رسانیده ضمن دادن یک گزارشی که بعد ها تخیلی بودن و دروغ آن به اثبات رسید و صحبت از صد ها رفیق سامائی در زیر فرمان خودش و رستم زمان یعنی "رفیق حسین" به عمل آورده، هر سه نفر چنان در یک خط و هماهنگ و به نفع وی تبلیغات را آغاز نمودند و بیچاره حاجی کربلائی هم چین وردار آنها گردید، توگوئی اگر "حسین" اکنون به داد سازمان نرسد، دیگر چیزی از سازمان باقی نخواهد ماند.

این قلم که از نخستین موج تبلیغات، قضیه را اندکی بودار استشمام می نمودم، وقتی هماهنگی بین صحبت های آن سه نفر را شنیدم بدون آن که به رخ خود بیاورم و حتا به کسی حرفی بزنم، به این فکر افتادم که چنین حالتی از دو احتمال نمی تواند خارج باشد، یا این که باید منتظر "مهدی موعودی" باشیم تا در چنین حالتی به کمک سازمان شناخته و با گذاشتن مرهمی بر زخمهای خونینش وی را در دوباره در به پای ایستادن کمک نماید و یا هم این که، با یک حمله سازمانیافته از جانب خاد طرف بوده و آنها می خواهند بدین و سیله و با اطلاع از این که بعد از ضربات مرکباری که بر ساما وارد نموده اند، رد گیری اعضای سازمان کار آسانی نبوده و نمی توان به سادگی جواسیس را شناسائی نمود، این افراد را که با وجود تمام اختلافات ظاهری شان در مورد "حسین" زبان واحد دارند، فرستاده تا ضربت دیگری نیز وارد نماید.

هنوز جاروجنجال این تبلیغات خوابیده بود، آوازه افتاد که "رفیق حسین .." با احزاب اسلامی در منطقه درگیری پیدا نموده با دادن یک "شهید" به ناگزیز فرار و به کویته رسیده است.

زنده یاد "رهبر" که از یک جانب آدمی بود سخت خوش قلب و امیدوار به جوانان افغانستان، و از طرف دیگر بنا بر عدم تماس با به اصطلاح روشنفکر افغانستان و اقامت در خارج از افغانستان و از همه مهمتر صداقتی که خود از آن برخوردار بود، حتا در تصور هم نمی توانست پیشبینی نماید، که از زیر پلو اینهمه تبلیغات سرانجام "ملی خاد" بیرون خواهد شد، مثل همیشه که در چنین مواقعی می خواست در کنار رایزنی با بقایای مرکزیت، با من هم تبادل نظر نماید، از من خواست تا در یک فرصتی که بتوانم طولانی تر با هم صحبت نمایم، به دیدنش بروم.

همان روز شام وقتی به خانه اش رسیدم و پرسانش را نمودم، یکی از رفقای که مسئولیت امنیتی خانه را به عهده داشتند، گفت که با رفقاء "آ. ش. س. ع. .." جلسه دارد. اما به ما هدایت داده که وقتی شما آمدید، ضمن آن که برایش خیر بدهیم، از شما نیز بخواهیم که در همین جا منتظر بمانید.

آن رفیق که با زنده یاد "رهبر" نسبت فامیلی داشت، این را گفته خودش رفت تا هم احوال آمدنم را به "رهبر" بدهد و هم جای بیاورد. - با آن که فاصله بین کبابیان و شاهین تاون به پای پیاده حدود یک و نیم ساعت وقت را می گرفت، تا کار عاجل نمی داشتم کمتر اتفاق می افتاد که با ریکشا و یا سرویس خود را به آنجا برسانم، از این رو نه تنها همه می دانستند که بعد از رسیدن به جای نیاز دارم بلکه به شوخی هم گاهی بین خود زمزمه می کردند که سرانجام به خاطری "سختی" در عوض صرفه دو تا ده کلدار، سرم را نیز خواهم باخت. هنوز چند دقیقه از رفتن آن رفیق نگذشته بود، که زنده یاد "رهبر" داخل اتاق آمده با همان لحن محبت آمیز همیشگی، برای نیم ساعت دیگر وقت خواسته از من خواست، ظرف آن مدت خود را مصروف بسازم.

بعد از ختم جلسه، که همان نیم ساعت بعد تمام شده بود، زنده یاد "رهبر" داخل مهمانخانه آمده در حالی که دستم را گرفته هر دو به طرف اتاق کارش می رفتیم به رفیق موظف گفت: هرکس آمد بگو با آغا صاحب صحبت دارد. اگر کار مهمی داشته باشد می تواند صبر کند در غیر آن فردا بیاید.

نوشتم که زنده یاد "رهبر" از صداقت مثال زدنی برخوردار بود، او با آن که می دانست چه بسا نفس همین که کار دارد و برای دیدن فرد تازه وارد وقت ندارد، ممکن است باعث رنجش برخی ها بگردد، اما نمی خواست خود دروغ گفته دور و برش را نیز به دروغ عادت دهد و بهانه بیاورد که گویا در خانه نیست. او می دانست رفقای که در منزلش را می زنند، هم او را می شناسند و هم این قلم را، و تا حدودی با روحیات هر دو نفر ما هم آشنا هستند، در نتیجه بدون آن که دروغ بگویند و یا بهانه بیاورد، صریح می گفت، که در خانه استم اما قابل دسترسی برای وی نه.

در هر صورت نمی خواهم وقت شما را با بیان سجایای اخلاقی آن رهبر خردمند و فرزانه بگیرم هر چند جا دارد، روز ها در آن باره نوشت و صحبت کرد تا دیگران نیز از آن بیاموزند، برمی گردم به صحبت های بین ما:

همان طوری که حدس می زدم، غرض از پیشنهاد دیدار و صحبت، مذاکره در مورد "حسین" بود. من بسیار عادی برایش گفتم، طی این مدت حرفهائی در آن باره به گوشم رسیده، علاقه مند هستم از زبان شما به صورت رسمی در آن باره چیزی بشنوم.

او با همان تواضع همیشگی گفت:

"آغا جان، مه هم زیاد چیزی نمی دانم، بهتر است بگویم ما چیزی زیادی در مورد وی نمی دانیم. از بین رفقای مرکزیت تنها، رفیق "آ" گفت که اسم وی در پیوند با "رضاء" به گوشم رسیده، اما این که در چه موردی بوده دقیق به خاطر ندارم، با تأسف سایر رفقاء به همان میزان هم معلومات نداشتند. به ارتباط سه نفری که از وی یاد نموده اند، با تأسف معلومات شان ناقص تر نیز می باشد، تنها "ش" می گوید که من از وجودش در بین رفقای کمیته تشکیلات و همکاری هایش با کمیته فرهنگی و روابطش با "رضاء" حرفهائی شنیده ام، مگر خودم تماس مستقیم با آنها نداشتم. وقتی صحبت زنده یاد "رهبر" به اینجا رسید، به طرف من نگریسته، پرسید نظر خودت در این مورد چیست؟

آنهایی که با این قلم آشنائی دارند این را به نیکوئی می دانند که وقتی در مناسبات رفیقانه آنهم از طرف رهبری سازمان چیزی از من پرسیده شده، مخفی نگهداشتن عقاید را عار و ننگ دانسته هر آنچه را فکر می نمودم، با

صراحت بیان نموده ام. عملی که در یک کار جمعی اگر انسان صد دوست پیدا می کند، لا محاله اگر منتظر صد دشمن نمی باشد منتظر ده دشمن باید باشد.

با حرکت از همین منظر، هر دو وجه قضیه را شکافته، در اخیر دلایلم را که چرا تمام این حرکت بویناک به مشام می رسد، نیز بیان داشتم. آن دلایل قرار آتی بود:

۱- با شناختی که از رفیق "ا" داریم شاید او را بتوان صاحب قویترین حافظه در بین تمام اعضای سازمان به شمار آورد، اما این را هم می دانیم که آن رفیق وقتی نخواهد چیزی را مورد تأیید خویش قرار دهد، از زبان نه زیاد استفاده نمی کند، بلکه همیشه می کوشد با اجتناب از دادن نظر مثبت، پرسنده را متوجه پاسخ منفی بسازد، چنانچه عین عمل را در مورد "داکتر صدیق" نیز انجام داد.

۲- نظر "ش" به خاطر همان ۴ رأی که داده نه تنها برای من از هیچ اعتباری برخوردار نیست، بلکه تشابه نظر مثبت وی در این زمینه با نظر در مورد "داکتر صدیق" و این که باید افکارش "تئوریزه شده" و در خدمت تمام جنبش قرار گیرد، تا تمام جنبش از آن در چنین شرایطی بهره مند گردد، به سوء ظن نخست، قوت بیشتر بخشیده، به علت تعریف "ش" که هم باشد، باید در مورد هوشیاری بیشتر به خرچ داد.

۳- همزمان آمدن آنها به پشاور و راه خانه سازمان به خصوص "اسیستانت کمیته" را که در آنجا حاجی کربلانی به شکلی از اشکال پایش در قوم بازی بند است، پیدا کردن؛ ضمن آن که در ظاهر چنان نشان می دهند که گویا از همدیگر شناختی نداشتند، یکی از نکات دیگری است که از من می خواهد به قضیه با احتیاط بیشتر برخورد نمایم.

۴- مطالعه گزارشاتی که صادق می دهد و در عین صحبت از بین ۲۵۰ الی ۳۰۰ عضو که برخی از آنها را می توان تا سرحد کادر، درجه بندی نمود و با ملاحظه فقر تئوریک شخص وی به مثابه رهبر آنها، یکی از نکات دیگر است که قضیه را بویناک می سازد.

۵- از همه مهمتر، بی اطلاعی سازمان و عدم گزارش تشکیلاتی از فردی با چنین خصوصیتی، یکی از آن نکاتیست که من نمی توانم تمام این روند را، از منظر امنیتی باز نگری ننمایم.

وقتی صحبت به اینجا رسید، زنده یاد "رهبر" باز همان حرف همیشگی اش را در مورد یاد آور شده به شوخی گفت:

"آغا جان، نمی گویم که نسترداموس نباش، مگر یگان پیشینی خوشبینانه نیز بنما!"

من هم با همان لحن تقریباً نیمه شوخی نیمه جدی جواب دادم: پیشینی های خوشبینانه را می گذارم برای دیگران، شمن فقط از فاجعه خبر می دهد.

وقتی صحبت به اینجا رسید و زنده یاد "رهبر" متوجه شد، که من شوخی اش را جدی گرفته جواب داده ام، بدون آن که بر روی خود بیاورد- او در مقابل تمام رفق با حوصله برخورد می نمود، به خصوص با فردی مانند من که در طول حیات، امر مبارزاتی را شوخی نگرفته ام- گفت:

"نظر رفقای دیگر این بود، که وی را از کوپته خواسته، از نزدیک مورد مطالعه قرار بدهیم، خودت چه فکر می کنی؟"

پاسخ من باز هم قاطع و تقریباً جنگ طلبانه بود، چه خوب به خاطر دارم وقتی آن را گفتم حتا اندکی شخص زنده یاد "رهبر" را نیز ناراحت ساختم. در جواب سؤال گفتم:

"این درست است که وی را باید از نزدیک دید، مگر مشکل زمانی به وجود می آید که ببینیم، چه کسی می خواهد او را ببیند، همین هائی که از قدامه لشکرش بی نتیجه برگشته اند، یا شما که دور و برتان از نسترداموس های

خوش بین پر است" در واقع این جمله آخرین بحثی بود که ما همان شب در مورد "حسین جاسوس" نمودیم. تا آن زمان من هم اطلاع نداشتم که "انجنیر حسین"، همان جمعه خان معروفیست که در همکاری با افراد ضبط احوالات و به تاسی از منشی پرچم، گوشه ای از کار ما را آسیب رسانیده بود.

بعد از جمله ای که تذکر دادم زنده یاد "رهبر" با گفتن این که بعد ها نیز در این باره صحبت می نمائیم، موضوع را به بحث های دیگر و بررسی مشکلات کار سازمان در پشاور برده، خواست به ارتباط، جلسات مشترکی که غرض نزدیکی با یکی از سازمانهای چپی انجام داده بودیم، معلومات بیشتر ارائه بدارم.

بعد از سپری شدن حدود یک هفته الی ده روز، باوجود آن که "انجنیر حسین" به پشاور آمده بود و من هم یکی دوبار، در همان اسپستانت کمیته باوی سرخورده و شاهد پیشامد های مزورانه اش با رفقاء بودم، مگر نه من به دیدن زنده یاد "رهبر" رفته بودم و نه هم او خواسته بود، من را ببیند. با گذشت آن چند روز، خلاف دیگران که همه روزه کارشان را می خواستند، با دادن سلام به رهبری آغاز و شب هنگام به عوض دعای شب، با افتادن چشم شان به رهبری، ختم نمایند، به مانند همیشه ضمن آن که کارهایم را انجام می دادم، منتظر ماندم تا باز هم شخص "رهبر" پیشنهاد دیدن را نماید.

باز هم به مانند دفعه قبل وقتی تنها، ماندم رشته سخن را خود به دست گرفته، در حالی که می خواست پاسخ نسترداموس های خوشبین را به شوخی بدهد، گفت:

"بالاخره یک پیشبینی ات اشتباه بر آمد، من خودم با وی صحبت داشتم، از لحاظ ایدئولوژیک سخت باور مند به برنامه سازمان و از لحاظ سیاسی حامی سیاست های سازمان و از همه مهمتر از لحاظ تشکیلاتی، آدمی است که با تازه اندیش ها سروکار ندارد."

من که طی همان چند برخورد سطحی با آنها من جمله "صادق و حسین" را انسانهای بی ظرفیت و مزدور منشی یافته بودم که می خواستند، مزدور منشی و چاپلوسی خویش را زیر نام صمیمیت و اطاعت از بزرگان سازمان بپوشانند و حتا مجبور شده بودم در همان برخورد های سطحی، به "صادق" که می خواست بوتهایم را مقابل پایم بگذارد، صریحاً تذکر بدهم "بین احترام رفیقانه و مزدور منشی ارباب رعیتی دنیائی از فاصله وجود دارد، لطفاً هیچ زمانی بوتهایم را جلو پایم نگذار، زیرا اینکار را نه خود تا حال کرده ام و نه هم از کس دیگری چنین توقعی را دارم؛ شناختم را در مورد آنها با زنده یاد "رهبر" در میان گذاشته، افزودم:

"رفیق محترم!

"از نظر من انسانهای کم ظرف و بی شخصیت در برخورد با دیگران فقط یک سکه را در جیب دارند، سکه ای که یک طرف آن "چاپلوسی" است و طرف دیگر آن "فحاشی" و اتهام زنی. حال که اولی را شاهد هستید، امیدوارم من اشتباه نموده و در سکه آنها روی دیگر یعنی فحاشی و بهتان زنی وجود نداشته باشد" - به عنوان یک تذکر معترضه بیفزایم، وقتی چند سال بعد، مسؤول آن زمان کویته، نزد زنده یاد "رهبر" آمد و خیر پخش فحشنامه به وسیله "حسین جاسوس" را آورد. در حالی که آورنده خبر و دو تن دیگر که خوشبختانه یکی از آنها هنوز زنده است، حاضر بودند، رو را به جانب من نموده گفت:

"پشگویی ات درست و انتقادات قبول"

در هر صورت "حسین جاسوس" از نخستین روز ورودش به پشاور در زمستان سال ۶۰ الی پخش اعلامیه و نشر اسناد و مدارک مخفی سازمان در اواخر خزان سال ۶۴، در تمام مدت ریاکارانه و با دو چهره و دو شخصیت کاملاً متضاد با سازمان و حتا با شخص زنده یاد "رهبر" برخورد نموده در حالی که در پیشامدهای علنی سخت می کوشید

تا مزورانه و مزدورمنشانه برخورد های ضد انقلابی خویش را، عشق به رهبری نام گذارد، مگر در اساس و در غیاب از هیچ نوع تخریب و حتا جاسوسی علیه سازمان دریغ نورزیده، به تجربه ثابت شد که دستش به خون رفقای ارجمندی دخیل و لکه دار می باشد.

ادامه دارد

یادداشت:

*- در بعضی از مناطق "آلی" نیز تلفظ می شود.

موسوی